

استالینیزم- محصول جامعه ی کهن

روسیه بزرگترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که مترقی ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه ای متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب ماندگی انتقام خود را میگیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه کهن روسیه، بر پایه های اجتماعی جدید، تنفر انگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورویی در تاریخ بی سابقه ای پنهان کند.

لیبرالها و سوسیال دمکراتهای غرب، که انقلاب اکتبر آنان را نسبت به افکار پوسیده شان دچار تردید کرده بود، حالا احساس میکنند که جان تازه ای گرفته اند. غانقرایای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاتر کلیشه های قدیمی باز میشوند: "هر دیکتاتوری ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دمکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. قرار دادن دمکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در اینجا محکوم کردن سوسیالیزم به نفع رژیم بورژوائی، از لحاظ تئوری آنقدر آغشته به جهل و بی اصولی است که آدم مبهوت میماند. عفونت استالینیستی، که يك واقعیت تاریخی است، در مقابل دمکراسی- که يك تجرید ماوراء تاریخی است- گذاشته میشود. معذالك دمکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمیشود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیدور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ بورژوا دمکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا- باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد- دمکراسی به هیچوجه از طریق راههای دمکراتیک بدنیایا نیامد. تنها يك فکر عامی میتواند خود را باین استدلال دلخوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیزم (۳۵)

است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دمکراسی، و غیره. بدون کیفری که ژاکوبین ها در مورد فئودالیزم به اجرا گذاشتند، دمکراسی بورژوائی مطلقاً غیر قابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی ژاکوبینیسم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انتزاع ایده آلی شده ی "دمکراسی" همانقدر شیرینانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیزم هم، بنوبه خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوررتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در يك کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابریهای اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمتکشان را جانشین بورکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیزم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابریها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را بانحصار الیگارشی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را بنحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدفهای حقیقی اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنتهای انقلاب بیشتر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیشتر باشد- بیشتر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آنها از خائنانه ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نوحاسته علیه توده های که بقدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدتها است که وجود ندارد- حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بورکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بورکراسی همکاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای اینکه حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بورکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرستها ترکیب حزب را "نوکرد".

هر ارتجاع، آن عناصری از گذشته ی تاریخی را که انقلاب کوبیده ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت میکند. روشهای استالینیزم تمام شیوه های قلب، بیرحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دمکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنایی رسانده است. استالینیزم لخته ی واحدی است از تمام زشتیهای دولت آنطور که تاریخ به وجودش آورده است، و شریرانه ترین کاریکاتور و نفرت انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه کهن، پارسا منشانه، یک تجرید دمکراتیک عقیم را در مقابل غانقاریای استالینیزم قرار میدهند، کاملاً حق داریم به آنها، همچنانکه به تمام جامعه کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آئینه ی تاب برداشته ی تدمیدور شوروی بیندازند. درست است که گ-پ- او از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یأس آورنده ی امپریالیزم جهانی نکان میدهد.

در میان لیبرال ها و رادیکال ها کم نیستند افرادی که شیوه های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته اند و خود را مارکسیست حساب میکنند. ولی این امر ممانعت از این نمیکند که این اشخاص همان روزنامه نگاران، پروفیسورها و یا سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته يك بلشویك بدون شیوه ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه ی اخلاق هم، غیر قابل تصور است. ولی برای او این شیوه بدرد صرفاً تفسیر وقایع نمیخورد، بلکه در خدمت بوجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیر ممکن است. لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوازی در واقع بطور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از ویلیام گرین در امریکا گرفته تا لئون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا لیور در اسپانیا ۳۶. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن ترین بیان خود را می یابد.

يك مارکسیست انقلابی نمیتواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آنکه اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی ای لازم دارد سواى شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت میکند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییر ناپذیر بلشویک ها از فلسفه اخلاقی محافظه کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دمکراتیک، پیغمبران سالنی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا میترساند. شکایتشان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکها از همین جا ناشی میشود.

این را که آنها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "بطور کلی" یکی قلمداد میکنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در

احزاب میانه گرای باصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آنجائیکه این سازمان برنامه‌ی انقلاب پرولتری را "برسمیت می‌شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی بنظر برسد. ولی در واقع "برسمیت شناختن" شان به پیشیزی نمی‌ارزد، چون آنان را به چیزی متعهد نمیکند. آنها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلکان کانت حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان يك اصل مقدس، لیکن غیر قابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه‌ی سیاست عملی آنها با بدترین دشمنان انقلاب (رفرمیستها و استالینیستها) برای مبارزه علیه ما متحد میشوند. افکار آنها آغشته به دورویی و کذب است. اگر این میانه‌گرایان، بر طبق يك قاعده کلی، عنان جنایات را خود بدست نمیگیرند، فقط به این علت است که آنها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه‌های سیاست باقی مانده‌اند: اینها به عبارتی آفتابه دزدان تاریخ‌اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب میکنند.

در چپ‌ترین جناح این انجمن اخوت "چپ‌گرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی‌اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله‌ی راه‌نو (Weg Neuer) را منتشر میکنند. بیانیید گوشه‌های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم‌کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک‌ها گوش فرا دهیم. راه‌نو با لحن مدح‌آمیز دو پهلوئی مینویسد که بلشویکها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند. اینها آشکارا آنچه که دیگران به سکوت در عمل بکار می‌بندد، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه میکند"، را اعلام میکنند. ولی بر طبق معتقدات راه‌نو چنین حکم "بورژوائی" با يك "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "بر خلاف آنچه که لنین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه

"هنوز" در اینجا از قرار معلوم یعنی اینکه لنین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر او هام خود فائق آید.

در فرمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حد نهائی قهر است. بدین ترتیب نتیجه میگیریم که دروغ و قهر و قتل با يك "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بیرحمانه ترین جنگهاست. این جنگ، صرفنظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال میکند، با توجه به تکنیکهای معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط اینست که هدف (دمکراسی یا سوسیالیزم) در برخی شرایط و سائلی مثل قهر و کشتار را توجیه میکند. دروغ که دیگر قابلی ندارد! بدون دروغ جنگ همانقدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسلونا، برای اینکه حتی جلسه کرتس(۳۷)(اول فوریه ۱۹۳۸) را از بمباران فاشیست ها محافظت کند بارها روزنامه نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا میتوانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف(پیروزی بر فرانکو) را میخواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشتها و جنایاتش را هم قبول کند.

معذک، آیا باید دروغ و قهر را "فی النفسه" محکوم کرد؟ البته، حتی همانطور که جامعه ی طبقاتی ای که زاینده ی آنها است، محکوم میشود. جامعه ای فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه ای خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی بطرف آن جامعه هیچ وسیله ای بجز وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه ی طبقاتی است

و الزاماً از این جامعه نشانها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضد اخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده آلیستی ضد انقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

ممکنست فیلسوفی که غافلگیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی يك استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح يك جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد." این چنین جوابی نشان دهنده ی چیزی جز يك گریز مذبحخانه نیست. بین مبارزه ی طبقاتی "مسالمت آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیر قابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق آمیز از قاطعیتش در مبارزه و منابع مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه داران بكمك مطبوعاتشان، عمال و جاسوسانشان، در ارباب و تضعیف روحیه ی اعتصاب کنندگان میکوشند. از طرف مقابل پیکت های (۳۸) کارگران، در جاهائی که اقتناع بی فایده است، مجبور به توسل به زور میشوند. بنابراین "دروغ و بدتر از دروغ" جزئی جدائی ناپذیر از مبارزه ی طبقاتی حتی در ابتدائی ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زائیده تضادهای اجتماعی است.

انقلاب و رسم گروگان ها

استالین بعد از اعدام مخالفینش در لوای اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران میکند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلماتهای شوروی را که بخود اجازه دادند در خطا ناپذیری پاگودا و

یژوف کوچکترین شکی ابراز دارند مجبور میکند به کشور بازگردند. اخلاقیون راه نو گوشزد این موضوع را به موقع بجا دانستند که تروتسکی "هم" در سال ۱۹۱۹ قانونی در مورد گروگان گیری پیشنهاد کرد. لیکن اینجا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بیگناه از طرف استالین وحشیگری تفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی هم (سال ۱۹۱۹) دستور داده شد، باز هم يك عمل وحشیانه بود." اینجا همان آدم اخلاقی ایده آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همانقدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دمکراسی هر دو حالت برابر فرض شده اند حال آنکه در واقعیت کوچکترین تشابهی بین این دو وجود ندارد.

در اینجا روی این واقعیت تکیه نمیکنیم که تصویب نامه ۱۹۱۹ تقریباً در مورد هیچ يك از اقوام فرماندهانی که خیانت شان نه تنها تلفات جانی هنگفتی ببار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی میکرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی های بی مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمیرفت. بهرحال من مسئولیت کامل تصویب نامه ۱۹۱۹ را بعهده میگیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستمگران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و بطور کلی توجیه تمامی جنگ داخلی نهفته است، جنگی که میتوان آنرا نیز، و نه بی دلیل، "وحشیگری تفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بالهای سفید کوچولو را بعهده ی امیل لودویگ (۳۹) و هم قطارانش واگذار میکنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از بکار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم میساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدامیک از طرفین متخاصم تلفات بیشتری را تحمل کرد یا وارد آورد.

تاریخ گزهای مختلفی برای اندازه گیری بیرحمی جنوبی ها و بیرحمی شمالی ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنی داریم خواجگان توسی خورده دیگر نیابند ادعا کنند که برده داری که با حیل و قهر برده ای را به زنجیر میکشد، در پیش دادگاه اخلاقی هم تراز برده ای است که با حیل و قهر زنجیرش را پاره میکند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و اراذل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دمکراتهای بی فرهنگی که همزمان با ارتجاع کموناردها را بدنام میکردند، زیرا آنها ۶۴ گروگان و در رأس آنها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه ای تردید نکرد. در بخشنامه ی شورای کل بین الملل اول که چون آتشفشان خروشان می جوشد، مارکس ابتدا متذکر میشود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده های زحمتکش خود از گروگان گیری استفاده میکند. سپس او به اعدام سیسماتیک دستگیر شدگان کمون بدست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه میدهد: "..... کمون، برای نجات جان شان (جان دستگیرشدگان) مجبور شد به رسم پرسی گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگانها، از آنجا که ورسائی ها به تیرباران زندانیان شان ادامه میدادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مك ماهون(۴۰) برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگانها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی حد و حساب حکومت بورژوائی- گروگان گرفتن- هم می بایست تبدیل به سربابی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگانها دفاع کرد، اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکوی ها، نورمن توماس ها و اتوبائرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خوئی های ورسائی ها

به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندباف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت بزودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، همراه با بورکراتهای اتحادیه های کارگری و عبارت پردازان آنارشیست، بین الملل اول را نابود کردند.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در يك جبهه ی ۸۰۰۰ کیلومتری از خود دفاع میکرد، کارگران تمام دنیا با چنان همدردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال میکردند که محکوم کردن "توحش تنفر انگیز" رسم گروگان گیری در جلسات آنها بسیار مخاطره آمیز بود. انحطاط کامل دولت شوراه و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا این اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان بدر آورند... و به یاری استالین شتابند. اگر راست است که اختناقی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت میکند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالیکه بدنبال نمونه های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه میگردند، در عین حال خود را مجبور می یابند که چشمان شان را بروی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگان گیری را بهمراه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که يك انقلاب راستین توده ها بود. اگر این محکوم کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیائی را بخاطر "وحشیگری تنفر انگیز" شان ندارند، فقط بخاطر آن است که خاک شبه جزیره پیرنی هنوز برای آنها خیلی داغ است. بطور قابل ملاحظه ای راحت تر است که به سال ۱۹۱۹ برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سالخوردگان فراموش کرده اند و جوانان هم هنوز آنرا فراموش کرده اند. به همین دلیل است که

زاهد نمایان از هر قماش‌ی با چنین اصراری به کرنش‌ات و ماخنو(۴۱) رجعت میکند. برای تراوشات اخلاقی در اینجا راه‌گریزی وجود دارد!

"اخلاقیات کفیرها" (۴۲)

نمیشود بر سر اینکه تاریخ راه‌باریکه‌های ظالمانه‌ای را انتخاب میکند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولی از این امر چه نوع نتیجه‌ای برای فعالیت عملی میتوان گرفت؟ لنو تولستوی توصیه میکرد که از تعهدات اجتماعی چشم‌پوشیم و در بکمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند میدهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون "انقلابی" راه‌نو پا را از این دستورالعمل‌ها چندان فراتر نگذاشته‌اند. آنها اینگونه موعظه میکنند: "باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آنچه دشمن میکند غلط است، آزاد کنیم..." چه پند عالی‌ای! "باید خود را آزاد کنیم..." تولستوی توصیه میکرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس‌برهانیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمی‌دهد. آدمک‌های میانه‌گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتی در یک جامعه‌ی طبقاتی توفیق حاصل کرده‌اند. اما تقریباً ۲۰۰۰ سال از وقتی که اعلام شد: "دشمنانتان را دوست بدارید"، "گونه‌دیگر را هم (برای سیلی خوردن) بگردانید" گذشته است. با وجود این حتی پدر مقدس هم تاکنون از نفرتی که از دشمنانش دارد "خود را رها" نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده این آدمک‌های رقت‌انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهای مختلف سنجیدن، مساوی با قرار گرفتن در سطح "اخلاق کفیرها" است. اولاً، این چنین اشارات حقارت‌آمیزی به کفیرها در شأن قلم

"سوسیالیستها" نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها اینقدر بد است؟ دایره المعارف بریتانیا در این مورد چنین میگوید:

"آنها، در روابط اجتماعی و سیاسی شان، فهم و شعور زیادی از خود نشان میدهند؛ بی نهایت شجاع، جنگجو و میهمان نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفید پوستان آنان شكاك، انتقامجو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپائیان را فرا نگرفته بودند، آنها شرافتمند و حقیقت جو بودند. "جز این نمیتوان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند.

اگر به يك کفیر زحمتکش بگویند که کارگران در نقطه ای از کره ی ما بپا خاستند و استثمارگران خود را غافلگیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متاثر میشود اگر بفهمد که ستمگران در فریب دادن ستم دیدگان توفیق یافته اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد يك نوع قاعده اخلاقی تجریدی را در مورد ستمگران و ستم دیدگان بکار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجریدی جلوگیری از عصیان ستمدیدگان علیه ستمگران شان است.

چه تضادآموزنده ای! مبلغین راه نو برای تهمت زدن به بلشویک ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ بعلاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغهای رسمی بورژوائی جریان پیدا میکند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیر سفید پوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح میدهیم!

بهرحال لزومی ندارد که به خرده گیری های اخلاقی انقلابیون راه نو و سایر این بن بست ها پربها دهیم. نیات این مردم آنقدرها بد نیست. ولی علیرغم نیات،

آنها اهرم‌هایی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع. در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می‌چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج میکنند و راه را برای فاشیزم می‌گشایند (اسپانیا، فرانسه،....)، بلشویکها، یعنی مارکسیستهای انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می‌شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ماز راست به چپ تغییر مکان میدهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانه‌های يك اقلیت کوچک انقلابی سنگینی میکند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. *lennemiViola* دشمن همین است.

استالینیزم در مکانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه‌های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیستها، از کمک آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده میکنند. در عین حال، دمکراتهای خرده بورژوا سعی میکنند تا دست کم ۵۰ درصد از زندگی جنایات متحد مسکونی‌شان را بگردن اقلیت سازش‌ناپذیر انقلابی بیندازند. معنی اصطلاح "تروتسکیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، که اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد. با این ترتیب دشمنان بلشویکها و کفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع یاری میدهند.